

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

سیاسی

بریالی دریابائی

۱۰/۰۹/۱۰

بیانید، جمعیت، " شورای نظار " و مسعود را بهتر بشناسیم

بخش سوم (بخش پایانی)

۸ - تداوم پیوند اخلاف خانواده نظامی شده با داود خان :

موشکاف دوران، زنده یاد غبار در رابطه با خادمین و چاکران خانواده حکمران (نادر غدار) که نسل اندر نسل در خدمت آن خانواده، و از آن طریق آستان بوس استعمار انگلیس بودند، در جلد دوم صفحه ۵۷ «افغانستان در مسیر تاریخ»؛ می نویسد: « بعداز مرگ قاضی عطا محمد خان وزیر عدلیه ، فرزندش آقای میر حیدر حسینی جزء کابینه بود ، زیرا پروگرام دولت شکل استعماری داشت همینکه فردی را قبول کرده بود ، خاندانش را بر می کشید و نسل بعدالنسل برای خدمت خویش می پرورید » ؛ « خاندان حکمران افغانستان با آنکه نماینده اریستوکراسی قرن هژدهم بودند راه را برای ارتقای افراد عادی باز می گذاشت که در راه خدمت به حکومت از تنزل به جاسوسی سر باز نمی زدند و یا وابسته به یکی از اشخاص محرم اسرار حکومت بودند ام از رجال داخلی و یا وابستگان خارجی. به همین سبب بود که یک قشر بوقلمون جدید در افغانستان تشکیل گردید که در هیچ قالبی راست نمی آمد ؛ مگر قالب دولت. مثلاً یک میرزای عادی محاسب دفتراً سفیر کبیر افغانستان در یکی از بزرگترین دول جهان می گردید ». همچنان زنده یاد غبار (باربار)، با وضاحت تأکیدی در مورد دستگاه هولناک «ضبط احوالات» دارد، و این شبکه را در درازنای دوره خانواده حکمران «شاهرگ استبداد و مطلقیت» در افغانستان می خواند همیشه سعی و تلاش می ورزید «ضبط احوالات»-این سیستم اعصاب حسی و رکن اساسی دولت که در نبود آن تداوم دولت امکان ندارد-را در مرکز دید و درک خوانندگان قرار دهد.

اساساً عناصر پر عقده و پر کینه، وجدان کشته و بی مروت، بی رحم و قسی القلب، بسیار منفعت جو ، چاپلوس و مقام پرست، خلاصه فاقد تمام ارزشهای اخلاقی و اجتماعی بوده اند، که مهارت ها، «لیاقت» ها، رندی ها، زیرکی ها و ریا کاری هایشان را در خدمت به استعمار و امپریالیزم تبارز داده اند. و با ترفند و تزویر مختلفه توجه نظامات خادم استعمار را به خود شان معطوف داشته، و در گام نخست، بعد از تائید نهادهای اطلاعاتی (در کشور ما، من جمله بعد از تائید «ضبط احوالات» = «مصو نیت ملی») در ارگان های بلند دولت به کار مشغول می شدند. و یا همچون افراد، خودشان و یا سر سلسله خانواده شان از خود همین بسترنهایت منفور و متعفن،

یعنی نهاد های استخباراتی و جاسوسی بر خاسته، به پست های مهم دولتی؛ در نقش کارمندان نمایندگی های تجارتي و کارمندان سفارتخانه های دولت منصوبه خویش در خارج از کشور برای دولت خودی و همینطور برای دولت های دست نشانده؛ جاسوسی می نمودند و آنانی که مهارت ها، لیاقت ها، آستان بوسی ها و بندگی شانرا به مثابه جاسوس سر سپرده و حرفه ئی به ثبوت می رسانیدند، در بسا موارد؛ مثل تغییر و تبدیل رژیم های خودی؛ حتی تغییر رژیم هائی که بر مبنای خواست امپریالیزم (مثلاً در کشورما تغییر سلطنت به جمهوریت، رژیم های وابسته تره کی - امین؛ رژیم های دست نشانده سوسیال امپریالیزم شوروی ببرک - نجیب و متعاقب آن دولت وابسته شوروی یعنی امارت ربانی - مسعود) صورت می پذیرفت، از جا، بی جانی شدند. و به کار و بار شان کماکان ادامه میدادند و آنگاهی که جبین فرمانبرداری بر آستان نماینده های تام الاختیار استعمار می سائیدند، فرزندان خود شانرا نیز پیشکش نظام های منفور می کردند، تا بعد از تقاعد (بازنشستگی) یا مرگ، چراغ ارادت و خدمت سر سلسله خانواده را ذریعه همین اخلاف و قف شده شان، کماکان روشن نگهدارند. مثالهای آنرا میتوان در اثر دانشمند مبارز کشور، زنده یاد غبار («افغانستان در مسیر تاریخ» جلد دوم) مشاهده کرد ( اگرچه، - با یک جهان تأسف - مثالهایی از این باب را از جلد دوم اثر مذکور حذف کرده اند!) .

این نکته را نمیتوان نا گفته گذاشت، که فرزندان و وابستگان قشر بالائی طبقه حاکمه- که نیازی به تأیید نهاد های استخباراتی نداشتند-، نیز در پست های مهم دولتی و نمایندگی های سیاسی و اداری خارج از کشور شامل کار بودند، که شماری اندک، از اینان به ضد دولت وابسته مخفیانه مبارزه میکردند. همچنان افرادی بافهم و وطن پرست هم وجود داشتند، که بنا بر ملحوظات خاص سیاسی یا اداری، بدون عبور از مراحل فوق الذکر، به کار در سفارتخانه ها...گمارده شدند؛ مگر به زودی از کار برکنار گردیدند و در بسا موارد تحت تعقیب و پیگرد، نیز قرار داده شدند.

شاید در ذهن کاوشگر عده ای از خوانندگان این سؤال شکل گیرد که: «این مسایل، چه ربطی به مسعود دارد؟» در پاسخ باید نگاشت که خانواده قافله سالار کذائی جهاد(«قهرمان مسعود»)، نیز در همین گروه خدمت گزاران دربار شامل بودند.

پدر متوفای وی دوست محمد خان لوامشر (رتبه ای است نظامی)، مورد لطف و عنایت صدراعظم داوود خان قرار داشت. کاکایش یار محمد خان «ترجمان»، علناً به خانه داوود خان رفت و آمد می نمود؛ چنانچه باشندگان کنجاو قرب و جوار خانه «لوامشر صاحب» رفت و آمد «ترجمان صاحب» را، که میگفتند دوست داوود میباشد، به خانه وی دیده بودند. و همینطور از یگان بار آمد و شد بی سر و صدای «جناب صدر اعظم» به خانه «لوامشر صاحب»؛ آگاه می شدند.

داوود خان، که به هیچ وجه نمی خواست از عرصه سیاست دور نگهداشته شود، برای احراز قدرت دوباره (مسلاً از طریق کودتا) با صاحب منصبان وزارت دفاع، به خصوص استخبارات آنوزارت، (به اصطلاح اردو، «قول پنج» که همان "ستون پنجم" Fifth Column می باشد)، صاحب منصبان پولیس، و آنعه از «ضبط احوالاتی» های متقاعد و یا برحال (\*\*\*)، که اخلاص و ارادت شان را (واقعاً و یا در ظاهر) به سردار مغرور- و بی خبر از نفوذ K.G.B. در ارگانهای دولت، به خصوص دستگاه «ضبط احوالات» ظاهر شاه- حفظ کرده بودند، تماس های تقریباً مخفیانه و مستدام بر قرار می کرد؛ که خانه «لوامشر صاحب» یکی از محراق های اینوع تماس ها بود.

یک پسر «لوامشر صاحب»، دین محمد رتبه نظامی داشت، یعنی جگرن وزارت دفاع بود؛ دومی، بچی ملقب به «جان آغا» (نامبرده علناً از ببرک کارمل دفاع می کرد)؛ سومی مسعود (قرار نوشته دکتر محمد امین حیدر

متولد سال ۱۳۳۲؛ اما طبق گفته خودش در مصاحبه مورخ ۱۳۷۷- تاریخ مصاحبه با سر دوکف به اشتباه در کتاب «مرد استوار...» سال ۱۳۶۷ درج شده- ۴۳ ساله همان سال یعنی متولد سال ۱۳۳۴)؛ چهارمی احمد ضیاء و پسر پنجمی «لوامشر صاحب»، سفیر کبیر دولت ربانی در لندن، یعنی احمد ولی جان (یک تن از جمع و جور کنندگان به اصطلاح حزب نهضت ملی، یا کلوپ تجمع خادی ها، سازهایی ها و شماری از پرچمی ها) می باشد.

هرگاه، شاخص سال ۱۳۳۲ قرار داده شود، سر داره غارتگران لاجورد، زمرد و سایر سنگهای قیمتی، یازده سال داشت که سردار داوود با ملایمت از قدرت برکنار ساخته شد. به دنبال صدراعظم دوستش «لوامشر صاحب» را نیز خانه نشین ساختند.

## ۹- خانواده نظامیان، یا نخستین آموزشگاه استخباراتی مسعود:

به خاطر درک منطقی از شکل گیری شخصیت استخباراتی - سیاسی مسعود، باید سفری نمائیم به گذشته وی، و بشنویم از زبان خودش که در مصاحبه با آقای احمد شاه «فرزان» چه فرموده اند:

سؤال آقای احمد شاه «فرزان» از «قهرمان مسعود»: " قبله گاه شما صاحب منصب بودند، احتمالاً ایشان با دوستان شان دور هم جمع می شدند آیا شما در نو جوانی، در آن جمع شرکت می کردید؟ و آیا این دور هم آمدن ها، تاثیر هم بر شما گذاشت؟ "

پاسخ «قهرمان مسعود»: " پدرم دوستان زیادی داشت و همه آگاه به مسایل سیاسی روز بودند. می آمدند خانه ما، باهم بحث می کردند، محور اصلی جر و بحث شان اوضاع سیاسی روز، جهان و کشور بود طبیعی است که تحت تاثیر قرار می گرفتم. روی آینده ام خیلی تاثیر گذار بود، جنرال مودودی قوماندان پوهنچی انجنیری (دانشکده مهندسی)، جنرال غلام علی خان وجنرالهای دیگر به خانه ما نزد پدرم می آمدند، مسایل سیاسی روز داغ بود و من به سخنان شان گوش میدادم و برداشتهایی می کردم."

سؤال آقای فرزان از مسعود: " آیا در پوهنتون (دانشگاه) به سیاست رو آوردید و یا در وقت دیگر؟ انگیزه تان چه بود؟ "

جواب مسعود: " قراری که قبلاً گفتم، از نو جوانی در خانه، تحت تاثیر صحبت ها و تبصره های پدرم و دوستانش (بخوانید- جنرالهای مهم وزارت دفاع افغانستان) قرار می گرفتم، پدرم شبها به اخبار و تفاسیر رادیو ها گوش می دادو گاهی که وقت نداشت به من می گفت این کار را بکنم، من اخبار را گوش کرده با نقشه تطبیق و به پدرم باز گو می کردم. پدرم از شوروی ها و اهداف شان در افغانستان و منطقه سخن می گفت. او اهداف شوروی ها را که توسط جریانهای در نیروی مسلح فعال بودند و باید در افغانستان بر آورده می شد- یعنی توسط اعضای حزب خلق و پرچم- با اهداف سیاسی این دو حزب تحلیل و تفسیر می کرد که مرا به اندیشه وا میداشت."

سؤال آقای فرزان از مسعود: " فعالیت های سیاسی شما از چه سن و سال شروع شد؟ "

جواب مسعود: " فعالیت سیاسی من از صنف نهم شروع شد چون در آن زمان احزاب و جریان های سیاسی در لیسه (مکتب) ها فعال شده بودند منم با دوستانم در این محافل شرکت جسته و با دیگران جر و بحث می

کردیم.. " . (از مصاحبه با احمد شاه مسعود که در بهار ۱۳۷۸ توسط احمد شاه فرزاد در ولایت تخار انجام یافته است - مندرجه صفحات ۷۷ و ۷۹ کتاب «مرد استوار...»).

«قهرمان مسعود» در گپ و گفتش پاره ای از حقایق (نه کل) آنرا برملا نموده است. از آمدن جنرال مودودی، جنرال غلام علی خان و جنرالهای دیگر به خانه شان، حرف می زند. این می رساند که پدر - با آنکه رتبه و منصبی پائینتر از رتبه «جنرالی» در وزارت دفاع افغانستان داشت- چقدر فردی مهمی بایست بوده باشد، که سرشناسترین جنرال های افغانستان به نزدش می شتافتند، و در آنجا با خیال راحت و بدون در نظر داشت موازین و ضابطه های شدید نظامی- که حق هیچ نوع صحبت سیاسی را به هیچ وجه برای هیچ یک از صاحب منصبان؛ حتی سربازان ساده نمی داد- روی موضوعات سیاسی و اهداف شوروی و چگونگی نفوذ «حزب دموکراتیک خلق افغانستان در اردو» به جر و بحث می پرداختند (!؟)

در شرایط سیاسی آن زمان، که شبکه های اطلاعاتی دولت؛ مثل «ضبط احوالات»، استخبارات وزارت دفاع و وزارت داخله (وزارت کشور) و اجنت های بومی G.R.U. و K.G.B. و تاجک ها و ازبک های فرستاده شده از آنسوی آمو دریا، که در ارگانهای مهم دولتی، به خصوص «ضبط احوالات» و استخبارات وزارت دفاع نفوذی در خور توجه کرده بودند؛ اوضاع و حالات کشور را شدیداً زیر نظر داشتند. در همچو شرایط، در خانه «لوامشر صاحب» پدر مسعود، آمد و شد جنرال های مهم اردوی افغانستان و سایر افراد سیاسی جریان داشت. به طوری که همسایه ها از این آمد و شد ها... باخبر می شدند، و میزبان قدرتمند هم به اصطلاح عسکری در «ستر و إخفا» ی آن چندان علاقه ای نشان نمی داد.

محرزاً محلات تجمع افراد مهم نظامی و ملکی از چشم ذره بین استخبارات وزارت دفاع (یا به گفته مسعود «وزارت دفاعی که در استخباراتش اعضای حزب دموکراتیک خلق رخنه کرده بودند»); همچنان دید ذره شمار «ضبط احوالات»، به ویژه نظارت و نگاه بسیار هوشیارانه حوزه های «حزب دموکراتیک خلق» در «شهرآرا» و «کارته پروان»، که خانه «لوامشر صاحب» در آن ناحیه موقعیت داشت و دستگیر پنجشیری، که از سال ۱۳۴۲ به بعد مسؤول حوزه های حزبی آن نواحی بود («من سرحلقه حوزه های شهر آراء و کارته پروان بودم»، «ظهور و سقوط حزب دموکراتیک خلق» اثر پنجشیری صفحه ۱۴۹)، نمی توانست پوشیده بماند؛ اما از آن جایی که این افراد خود جزء مهم شبکه های استخبارات نظامی و ملکی بودند، اجتماع و نشست های آنان؛ ناشنیده و نادیده انگاشته می شد.

دیگر اینکه، مسعود از بیان اسمای آن عده جنرال ها و صاحب منصبان اردو و پولیس که از نزدیکان داوود خان بودند، و نزد پدرش می آمدند؛ مانند اکبر مقصودی رئیس ارکان حرب قوای هوایی، دگروال توره خان پنجشیری رئیس ارکان قول اردوی قندهار، عبدالحمید محتاط (اجنت روس) و مانند آنها، رندانه طفره رفته و با گفتن «جنرال های دیگر»، از موقعیت مهم پدرش در استخبارات وزارت دفاع افغانستان و نزدیکی وی با سردار داوود؛ خوداری می نماید.

مسعود، که به خاطر کتمان موقعیت بسیار مهم پدرش در وزارت دفاع، در گپ و گفت هایش، حقایق کلیدی را حذف می نماید؛ و به عکس، پدرش را مبارز ضد دولت ظاهر- داوود، و ضد سیاست شوروی در افغانستان نشان می دهد (صفحه ۷۹ و ۸۰ «مرد استوار...»). حدود هشت سال، یعنی از سن دوازده سالگی (۱۳۴۴) الی نوزده سالگی (۱۳۵۱) شنونده علاقمند به «جر و بحث» های سیاسی-به واقع، آموزش سیاسی- اطلاعاتی-مهمترین

افسران اردوی افغانستان، و (قسماً) اعضای مؤسس «حزب موکراتیک خلق»، مثل دستگیر پنجشیری و هادی کریم بوده است.

«قهرمان مسعود»، مزید برآن، برای دوسال دیگر، یعنی تا سال ۱۳۵۳ که یک سال از کودتای ۲۶ سرطان داوود خان سپری شده، نیز حرف شنو گپ های آموزنده جنرالهای مقرب به سردار داوود، در خانه خودش بوده است. مسلماً چنین «جر و بحث» ها بیشتر بر محور ثبات و استحکام دولت و چگونگی وقایه آن از ضربات کودتا ها و کشف آنها، و جست و جوی شگرد های همکاری هرچه سریعتر با «دوستان شوروی»؛ می چرخید، نه به خاطر سست نمودن و چپه کردن دولت. ملاحظه شد که نهال نرم شم سیاسی، اطلاعاتی و نظامی مسعود از همین سر چشمه یعنی، نشست های مسلسل سیاسی در خانه خانواده نظامی شده خود ایشان، آب می خورد، شاخ و پنجه می کشید، برومند و نیرومند میشد. از همین بستر تماسهای سری یا نیمه سری، با نظامیان بلند رتبه استخبارات وزارت دفاع افغانستان است که ذوق و شوق تعقیب و کشف و سر کوب دشمنان دستگاه حاکم - که پدرش یکتا از محافظین رسمی و بلند پایه آن دستگاه بود- در وی پدید می گردد. چنانچه خودش در این مورد می گوید: " چون قبله گاهم صاحب منصب نظامی بود همیشه فکر می کردم که باید در زندگی ام از پدرم جلوتر و بیشتر پیشرفت کنم و این یکی از آرزو هایم بود"؛ «تمام اسلاف پدری من در صف افسران، مردان نظامی بوده اند» (صفحات ۷۵ و ۳۸۴ «مرد استوار...»).

سالهایی که مسعود گویا شنونده صحبت های سیاسی جنرالهای اردو، در خانه ای پدرش بود. و هنگامی که ۱۷ سال داشت (۱۳۴۸) و در صنف نهم لیسه استقلال درس می خواند؛ به سیاست و اطلاعات روی آورد. و یا به گفته خودش: «فعالیت های سیاسی من از صنف نهم در (لیسه استقلال) شروع شد». (و همراه با دوستانش در محافل مربوط به احزاب و جریانات سیاسی که در آن مکتب فعال شده بودند، شرکت می نمود (نقل به مفهوم از صفحه ۸۷ «مرد استوارو...»-زلمی، برادر بیرک کارمل نیز یکی از گردانندگان این محافل در آن لیسه بود)؛ مصادف است با استقرار نسبی نفوذ عمیق و فاجعه آفرین شوروی در تمامی سلسله مراتب مهم تشکیلات دولت افغانستان، به ویژه بخش استخبارات(اطلاعات) وزارت دفاع، «ضبط احوالات»، وزارت خارجه و سفارتخانه های منصوبه این وزارت مقیم خارج، در گام نخست در پاکستان و امریکا.

## ۱۰ - انستیتوت پلی تخنیک ، دومین آموزشگاه سیاسی- اطلاعاتی مسعود:

زمانی که امپریالیزم امریکا، با یکتا حریفش شوروی سرشاخ بود. برای پیشگیری از توسعه روزافزون آنکشور، که حیطة منفعت سرمایه غرب را مورد تهدید جدی قرار داده بود، به طراحی سیاست «ستراتیژی کمر بند سبز» (که رنگ سبز اشاره به اسلام دارد)؛ پرداخت. جسد پوسیده بنیادگرایی را از گور اعصار بیرون آورد و جان بخشید و این نیروی تمدن براندا ز (در کشور ما باند های " اخوانی " ، یعنی " اخوان المسلمین " و " طالبان ") را در ظاهر زیر عنوان تقابل با «کفر» شوروی و هم پیمانانش قرارداد، تا مانع پیشروی رقیب خون آشامش؛ به ویژه در آسیاگردد.

در همین رابطه نوشته «نشریه کارگر انقلابی ارگان حزب کمونیست انقلابی امریکا ۲۷ فبروری ۱۹۸۸»، در ذهن نگارنده متبادر شد که به نقل بخشی آن؛ توجه خواننده دقیق و کنجکاو را جلب مینمایم:

" بنیاد گرائی اسلامی یک نیروی قدرتمند و در حال رشد است. بالاخص با سر نگرانی شاه و استقرار جمهوری اسلامی، « امام نصیب کی خواهد شد؟» به یک بازی پر مخاطره بین المللی تبدیل شده است. بلوک امپریالیستی غرب و امپریالیست های شوروی میخواهند اسلام را تحت تسلط خود داشته باشند و از آن در جریان رقابت خویش سود جویند. ایالات متحده ژست یک کشور مسیحی را می گیرد که ضد اتحاد شوروی «ملحد» با اسلام متحد میشود. اتحاد شوروی ژست یک قدرت « ضد امپریالیستی» و شرقی را میگیرد که به اسلام در مقاومت دیرینه اش علیه غرب « کافر» یاری میرساند. "

شوروی که هیچگاه نمی توانست در همسایگی اش با افغانستان، رژیم بنیادگرائی اسلامی، یا رژیم کمونیستی ضد «سویتسیم» را در این کشور تحمل نماید، کلاً به همین سبب با کودتای قصری ۲۶ سرطان ۱۳۵۲، طرفدار مغرورش، یعنی داوود خان را بر اریکه قدرت رساند. و در پی آن بروفوق پالیسی « با اخوان روسی، بایست اخوان امریکائی را از درون تهی کرد»، هسته های اولی «اخوان المسلمین» امریکائی، که به خاطر سرنگونی دولت مورد حمایتش به فعالیت مخفی و قسماً علنی پرداخته بودند را آماج پورشهای نامرئی عناصر آموزش دیده شبکه های اطلاعاتی؛ مثل استخبارات وزارت دفاع؛ «مصونیت ملی» («ضبط احوالات»); رده های کاملاً سری «حزب دموکراتیک خلق» به خصوص فرکسیون پرچم-که در درون استخبارات وزارت دفاع، وزارت داخله، عمدتاً، «ضبط احوالات»، عمیقاً نفوذ نموده و پست های حساس و کلیدی این نهاد ها را به چنگ آورده بودند. و سایر فرکسیونهای آن مانند «سازا»، همچنان اجنت های منفرد و مستقیم بومی خویش؛ قرارداد.

مسعود در سن نژده سالگی(۱۳۵۲) بنابر سفارش صاحب نظران با صلاحیت استخبارات اردوی افغانستان، که در سازندگی ذهنیت نظامی- اطلاعاتی وی نقش تعیین کننده داشتند، شامل انستیتوت پلی تخنیک کابل (کانونی که به «کمک» مالی، فنی و فرهنگی شوروی، روی اهداف خاص سیاسی و اطلاعاتی اعمار شده بود)؛ گردید.

نخستین فاز هدف فوق الذکر این بود، تا عمل استخبارات وزارت دفاع شوروی (G.R.U) و سازمان امنیت آنکشور (K.G.B) در قالب استاد، ترجمان، پرسنل اداری و فنی و امثال آن، در آن «مؤسسه تعلیمی» شامل کار شوند و شاگردان افغان را به طور مخفیانه، نخست به سیاست، و به «دولت مردمی کشوربزرگ شوراها» متمایل نمایند. بعداً آنان را شامل شبکه های اطلاعاتی شوروی سازند.

مسعود مدت دوسال زیر پوشش محصل در انستیتوت پلی تخنیک کابل با عمل استخبارات روس، که زیر پوشش استاد(\*\*\*\*) در آن جا فعالیت می نمودند، تماس مخفی و علنی بر قرار میکرد. و توسط استادان روسی آموزش اطلاعاتی و سیاسی میدید. متقابلاً آنانرا از جریانات درون تشکیل «اخوان المسلمین»، (که در سال ۱۳۵۰ - که در صنف یازدهم لیسه استقلال متعلم بود- با مهارت به داخل آن نفوذ کرده بود) آگاه می نمود، و اخبار به چنگ آورده را در اختیار آنان قرار میداد.

خوانندگان، مبدا فکر کنند که امکان چنین آموزشی در آنجا («انستیتوت پلی تخنیک») وجود نداشت. اساساً استعمار و امپریالیزم در هر سرزمینی که آرزوی در بند کشیدنش را داشته باشد، نهاد ها و تأسیساتی را برای کشور مورد نظرش، روی اهداف خاص استعماری و تحت عناوین مختلف اعمار می نماید، که چگونگی جلب و جذب عناصر بومی آن سر زمین از طریق همین پروژه های («ساختار بنیادی») بنا شده؛ مبتنی بر همین اهداف می باشد. همین اکنون به نقشه تأسیسات به اصطلاح عام المنفعه ای که امپریالیزم امریکادر کشوری اشغال کرده ما روی دست دارد؛ نگاه کنید. به پایگاههای بسیار مستحکم نظامی که از رقیب شکست خورده اش یعنی سوسیال امپریالیزم شوروی سابق در افغانستان به جا مانده و در حال تجدید ساختمان توسط اینکشور میباشد، و مزید بر آن به

پایگاههای نظامی بسیار مدرنی که خود در نقاط بسیار مهم و ستراتیژیک کشور به خاطر به اصطلاح «سرکوب القاعده و طالب و امنیت افغانستان و منطقه»، در دست ساختمان دارد، بنگرید و...؛ به گذشته ها هم نگاهی بیندازید: به کمپنی موریسن در قندهار، نهاد AID در کابل، هیأت «پیسکور»، پروگرام F.S. و... .

شوروی سوسیال امپریالیستی که از این قاعده استعماری مستثنی نبود، از پروژه های «ساختار بنیادی» اش؛ (مثل فابریکه جنگلک و گلبهار و...؛ سیلوها؛ شبکه های راه سازی و تونل کشی، از جمله پروژه سالنگ ها؛ ساختمان میدان هوایی بین المللی کابل؛ شفاخانه چهار صد بستر؛ بند و نهر؛ معادن؛ نهاد های طبی و تعلیمی و نظامی؛ مثل پلی تخنیک و...) که به «کمک» آنکشور در افغانستان اعمار گردید، در حد قابل توجه، استفاده جاسوسی و...، نمود. یا به بیان رساتر، به علاوه جذب شماری از کارمندان و تکنوکرات های کشور (نه کل آن) که در این پروژه ها با روسها همکاری فنی و اداری داشتند، عده زیادی از جوانان محصل-که با نیت نیک و پاک خواهان ترقی، رفاه و آسایش مردم شان از طریق تداوم اینوع «مساعدت های خیرخواهانه» شوروی به افغانستان بودند- را از این محراق «پلی تخنیک» نیز در چنبر شبکه های جاسوسی خویش قرار داد و مستعدترین آنانرا که از اندیشه های مبارزه طبقاتی تحت «رهنمود» شوروی نیرو گرفته بودند، بالا کشیده، و در بافت جولا گونه این شبکه های در هم تنیده (به طور بلاواسطه و مستقیم) دخیل و سهمیم ساخت.

## ۱۱ - میکانیزم تماس های استادان روسی انستیتوت پلی تخنیک با محصلان :

حال به طور فشرده توجه خوانندگان را به مکانیزم طرق و شگرد های تماس استادان روسی با محصلان (دانشجویان) افغانی در «انستیتوت پلی تخنیک» جلب می نمایم:

اعضای K.G.B. و G.R.U.، تحت پوشش استاد از طرق مختلف با محصلان یا محصل نشانی شده (آنانی که به تغییر شرایط موجود سیاسی تمایل علنی نشان میدادند) و یا سفارش شدگان (کسانی که قبلاً توسط اجنت های بومی وابسته به اطلاعات شوروی مغزشوئی شده و آموزش مقدماتی کسب کرده بودند؛ مانند احمد شاه مسعود)، تماس برقرار میکردند؛ من جمله از میتود انقسام مجموع یک صنف (کلاس) سی نفره درسی، به سه یا چهار گروه ۷ - ۸ نفره، در سه یا چهار نوبت، و در اطاقهای جداگانه، به بهانه آموزش زبان روسی، محصلان مورد نظر در یکی از همین کتگوری ها؛ آموزش اطلاعاتی می دیدند؛ در ساعات قبل از آغاز درس روزمره، از ساعت ۷/۳۰ تا ۹ صبح و یا بعد از اتمام درس، بین ساعت ۳/۳۰ تا ۵ عصر، چند محصل و یا تک تک آنان به بهانه حل مشکل درسی به اطاقهای استادان روسی میرفتند، و با این اسلوب با محصل مورد علاقه در خلوت تماس برقرار میشد؛ چند فرد محدود در اتاق لابراتوار به گرد استاد روسی حلقه بسته، به تشریحات وی در زمینه سیاست و استخبارات گوش فرا میدادند؛ محصلان به خانه های رهائشی استادان روسی که در جوار «پلی تخنیک» اعمار شده بود، میرفتند و در آنجا که محلی کاملاً امنی بود، مطالب سیاسی - استخباراتی را به بحث می گرفتند.

به علاوه ی آشکال تماسهای تذکار یافته، دوشکل مطمئن تر تماسگیری نیز وجود داشت:

شکل اولی تماس، تدریس از طریق «**لینگافون**» بود: محصل در غرفه (کابین) به تنهایی نشسته از طریق گوشی ها، کست درسی را که استاد روسی در «تیپ ریکاردن» می گذاشت، مستقیماً به گوش محصل

وصل میشد؛ می شنید. در حین زمانی که چندین محصل به درسهای ثبت شده در فیه (نوار)، گوش فرا میدادند، استاد روسی کست آموزشی اطلاعاتی را به گوشی محصل مورد نظر متصل می نمود. سایر محصلان کست مذکور را به طور قطع نه دیده و نه شنیده می توانستند. با کار برد تکنولوژی پیشرفته اطلاعات، این عملیه ساده بود. رابطه با این میتود متداوله در آنجا کاملاً طبیعی می نمود، و به امور تدریسی روز مره مبدل شده بود.

**شکل دومی تماس، (« زچوت »)** نامیده میشد. «زچوت» نوع امتحانی بود که استاد روسی و محصل بدون دغدغه خاطر در یک اتاق خلوت مقابل همدیگر نشسته، محصل از نوشته اش در امتحان تحریری در برابر پرسشهای پیهم استاد به دفاع تقریری می پرداخت. به واقعیت امر «زچوت» سیستم درسی حاکمیت بلا منازع استاد در سرنوشت شاگرد بود، که به استاد حق میداد، تا تمام نوشته های تحریری شاگرد را (در صورت لزوم دید) یک کلام خط بزند و وی را ناکام نماید.

مکالمه استاد با شاگرد، الزاماً، بایست به زبان روسی می بود. به همین سبب شاگرد می بایست به زبان روسی تسلط میداشت. و این زمانی مقدور بود که شاگرد خارج درس، تماس تنگاتنگ با یک روسی میداشت. از همین سبب شاگرد به کلوپ های روسی؛ محافل و شب نشینی برپا شده روسها؛ کشانده میشد. مشروبات الکحولی و دختران زیبای مو طلانی، انگیزه پر جاذبه ای در آموزش زبان از طریق مکالمه بود. استاد هر قدر بیشتر تدریس مینمود، می توانست «زچوت» بیشتر داشته باشد، یعنی با شاگرد تماس بیشتر بر قرار نماید؛ من جمله موارد ذیل در سیستم «زچوت» مد نظر گرفته می شد:

اقتناع روانی استاد توسط شاگرد؛ برخورد های صنفی شاگرد با همکلاس ها، به خصوص در مقابل استادان روسی؛ همینطور با سایر پرسنل روسی آن نهاد؛ طرز دید سیاسی متضاد یا موافق با استاد.

در صورتی که دفاع شاگرد در «زچوت» قانع کننده هم می بود، مگر شاگرد بر وفق مقررهای تعاملی، که به رعایت آن مکلف بود، عمل نمی کرد- قسمی که در بالا به آن اشاره شد- استاد صلاحیت داشت؛ در «زچوت»، شاگرد را ناکام نماید.

تقریباً تمامی استادان روسی آنجا به زبانهای دری و پشتو تسلط داشتند. برخی از آنان لزوماً این امر را بُروز نمی دادند. آنچه از شاگردانی که شامل پروژه جلب و جذب بودند؛ مگر به زبان روسی قسمی که باید تسلط نداشتند، استادان به زبان دری و یا پشتو، با آنان در «زچوت» نشسته؛ آموزش لازمه می دادند. طور مثال از محصل در مدت چهار ماه، از جانب چهار استاد، و در هر ماه یکبار امتحان گرفته می شد. محصل در این مدت شانزده بار و هر بار مثلاً یک ساعت و نیم، مجموعاً ۲۴ ساعت آموزش استخباراتی کسب میکرد. سیستم به شکلی در آن نهاد عیار شده بود که محصل می توانست آموزش استخباراتی را در مدت چهار ماه از طریق «زچوت» و همینطور میتود «لینگافون» به اتمام برساند.

هواداران بد اندیش و وابسته مسعود، میگویند: «مسعود بزرگ خودش یک سیستم بود...»، به خاطر اینکه وقت خوانندگان تلف نشود، این قلم داخل بحث مقوله سیستم (System)، که به فارسی روش، طریقه، ترتیب، قاعده و دستگاه معنی شده، و اینکه مسعود خود ذات سیستم (کدام سیستم؟) بود، یا موجد و آفریننده آن؛ نمی گردد؛ مگر به آنده قلیل، که با نیت نیک و پاک به ستایش از نامبرده بر می خیزند، صمیمانه توصیه مینماید، که مسؤولانه، بیطرفانه و با دقت و همه جانبه در مورد مسعود، به کاوش و پژوهش بپردازند. باشدکه روزی به این معرفت منطقی دست یابند، که قهرمان مورد نظر شان، خود، سیستم نبوده؛ بلکه (عمدتاً)، دستاورد سیستم اجنت سازی روسها در «انستیتوت پلی تخنیک» کابل بوده است. مسعود که دو سال عمرش را به همین منظور در آن نهاد به



ظاهر تعلیمی سپری کرده ؛ ببینیم که در گفت و گویش با «فرزان» چه میفرماید.

فرزان از مسعود می پرسد : " از سال ۱۳۵۲ که پوهنتون کابل کانون کشمکشها و رقابتهای سیاسی شده بود ، آیا شما در آن کشمکشها مستقیماً شرکت داشتید؟ "

مسعود پاسخ می دهد: " در آن سالها بیشتر به فکر درس بودم ، علاقه داشتم در زندگی و درسهایم پیشرفت کنم ، تا در آینده برای کشورم مفید باشم" ( صفحه ۸۰ «مرد استوار...» )

مسعود باز هم در همین رابطه در جواب پرسش خبر نگار روسی سر دوکف می گوید: " بعد از پایان مکتب به انستیتوت پلی تخنیک کابل شامل شدم دوسال از عمرم با درس و شعر و موسیقی در انستیتوت گذشت که آن دوسال از جمله خوشترین لحظات زندگی ام بود... " ( صفحه ۳۸۴ «مرد استوار...» ).

سر دارة آدمکشان نو به دوران رسیده، و چپاولگران دارائی های عامه، به خاطر انحراف ذهنیت خواننده، و یا شنونده مصاحبه هایش، از اصل و کنه مسأله، که همانا شامل شدنش در آن «نهاد تحصیلی»، غرض فراگیری رموز و فنون اطلاعات و استخبارات بود، عامدانه از «خوشترین لحظات زندگی»، «شعر خوانی» و «موسیقی»، که گویا در آنجا با آن سرگرم بود؛ یادآوری می نماید. تو گوئی، «پلی تخنیک» را به منظور شعر خوانی و موسیقی اعمار کرده بودند !

مسعود محیل، ضمن اینکه از تداعی خاطره های دل انگیز جشنها و پارتی های رفقای روسی در ذهنش، لذت می برد، به خوانندگان مصاحبه هایش تفهیم می کند که در آن نهاد تحصیلی، صرفاً محصل درس خوان و خوشگذرانی ؛ بیش نبوده است .

## ۱۲ - شمه ای از کار نامه های مسعود بعد از انستیتوت «پلی تخنیک»:

اولین تظاهرات خیابانی که ظهور جنبش «اخوان المسلمین» را در صحنه سیاسی کشور اعلان نمود در تاریخ ۲۱ رمضان سال ۱۳۴۹ اتفاق افتاد. و مسعود هنگامی که شاگرد صنف یازدهم مکتب استقلال بود (۱۳۵۰)، در داخل «اخوان المسلمین» نفوذ کرد. پراچه شده (G.R.U.)، در نخستین ماموریت اجنتوریش در درون «اخوان...»، تنها نبود. همپالکی اش یعنی حکمتیار جنایتکار محیل و منفعت پرست، قبل از وی در هسته های اولی «اخوان...» رخنه کرده بود؛ همچنان چند تن دیگر که تا کنون به درستی شناسائی نشده اند.

در روند تهاجم عناصر نفوذی مربوط به «کانالهای مختلف استخباراتی» یک دولت، در درون تشکیلات کشور خارجی به مثابه دشمن ، یا به داخل احزاب و سازمانهای ساخته شده، توسط کشور خارجی، و یا وابسته به آنکشور، ویا احزاب و سازمانهای غیر وابسته؛ اما مخالف دولت مرکزی ، بار ها اتفاق افتاده که عناصر نفوذی از «کانالهای مختلف استخباراتی» یک دولت، در جریان فعالیت اطلاعاتی به ضد دشمن (به طور اخص در داخل کشور خارجی) که باهم تلاقی می نمودند، بنا بر شم قوی اطلاعاتی که داشتند، از ارتباط همدیگر با دولت خودی آگاه میگردیدند. در این راستا، هرگاه یکنن یا عده ای از آنها، تطمیع شده به دشمن می پیوستند؛ همپالگی های استخباراتی خود را که قبلاً شناسائی کرده بودند، به سوی دشمنی که تازه در خدمتش قرار گرفته بودند، می کشاندند. در صورت عدم پیوستن همپالگی هایشان به دشمن، آنانرا قربانی تثبیت صداقت و وفاداری خود نموده، به چنگ دشمن می انداختند؛ همانطوری که حکمتیار خاین به مردم و کشور، عده ای از همسلکان استخبارتیش را

در همین روند، شناسائی نمود. و بعد از فروش خویش به I.S.I، آنرا قربان تثبیت «صداقت» و «وفاداری» اش به پاکستان کرد... (بعداً در این باره تذکراتی داده خواهد شد). در برآیند، هسته های اساسی «اخوان...» زیر ضربات کاری شبکه های استخباراتی دولت افغانستان؛ و شبکه های حامی آن، یعنی شوروی قرار گرفت. پلان کودتای (۱۳۰۳) «فرزه»، که سیاف نیز در آن نقش داشت، ذریعه دولت کشف شد. تعدادی از طراحان به شمول سیاف زندانی و یا اعدام شدند. مسعود علاقه مند به پیشرفت در امور استخباراتی و نظامی که قبلاً به داخل «نهضت اخوان...» نفوذ کرده بود، و اطلاعات لازمه را از مجرای G.R.U. در اختیار دولت قرار داده بود؛ در این گرفتاری سهمش را ادا نمود.

رسول سیاف نیز در «همکاری» با دولت قرار داشت، ورنه بعد از تجاوز ارتش روس به افغانستان، مشاوران نظامی روس هیچگاه اجازه نمی دادند که وی از زندان؛ زنده بیرون شود.

بیانید مطلب در مورد سیاف-که داره اش از هیچ گونه خیانت، غارت، جنایت، تجاوز به ناموس مردم و کشتار هزاران انسان بی دفاع این سر زمین اشغال شده توسط امپریالیزم امریکا، دریغ ننموده-را به داخل Brackets در ذیل مطالعه نموده، بعد از مرور آن، «مسعود کلاه باز» را دنبال نمائیم:

[ برای شناسائی باز هم بیشتر سیاف-که از غارت و چپاول دارائی های عامه و پول جاسوسی از منابع خارجی به ثروت هنگفت دست یافته-اجازه بدهید به پاره ای از نوشته... در کتاب «شاهد» نشریه حزب منفور حکمتیار، در المان، صفحات ۵۹ و ۶۰ نظر ببندازیم:

"... زندانیان سیاسی دهمزنگ را به زندان پلچرخ منتقل کردند و استاد رسول سیاف نیز در جمله زندانیانی بود که بعد ها دو باره به زندان دهمزنگ منتقل شد، و از آنجا آزاد گردید و عده ای از زندانیان که نهضت اسلامی را به صورت منسجم بنیانگذاری کرده بودند، تا جایی که به خاطرمانده در ساحه ملکی ۴۱ تن به شمول محمد نسیم پسر مولوی خالص و در ساحه نظامی ۸ تن در سال ۱۳۰۳ حکومت داوود هر کدام شانرا به حبس های طولانی محکوم کرده بود. بعد از ثور ۱۳۰۷ دولت امین-تره کی آنها را اعدام کرد."

نویسنده کتاب که خود در زندان پلچرخ محبوس بود، ظاهراً بی غرضانه؛ اما عامدانه، انتقال دوباره سیاف، به زندان دهمزنگ و آزادی وی را از آن زندان، ساده و بی اهمیت جلوه داده است، تا خواننده به این فکر اندر شود که چه حکمتی در کار سیاف بود که از زندان، زنده بیرون آمد. رهائی موصوف از زندان دهمزنگ فقط می توانست دو بُعد داشته باشد: یا موصوف اجنت مخفی دولت داوود خان بود، یا با دولت کودتای ننگین ۷ ثور ۱۳۰۷ و ادامه آن، یعنی دولت دست نشانده روس به نمایندگی بیرک کارمل وطن فروش، زد و بند هائی نمود؛ که موجب آزادی موصوف از زندان گردید. چنانچه صحبت رادیوئی کارمل به خاطر رهائی اسیرانی که قبل از تجاوز شوروی زندانی بودند، مؤید یکی از این دو بُعد بوده است. بیرک کارمل به خاطر انحراف ذهنیت عامه از اصل قضیه، یعنی ارتباط سیاف با دولت، در بیانیه رادیوئی اش - از «سخاوتی» که گویا به «ندامت» انجامیده-اظهار داشت: «ما سیاف را رها کردیم و حالا او در مقابل ما ایستاده...». [ .

بلی خوانندگان گرامی، شخصیت سیاسی- استخباراتی سیاف این قاتل مردم و خاین به وطن؛ مستلزم بررسی و کاوش بیشتر و دقیقتر می باشد.

و حال بر می گردیم به مسعود «کلاه باز»:

از آنجائی که ذهنیت خدمت به کشور شوروی و از آن طریق به دولت خودی (داوود خان)، در سرقافله غارتگران لاجورد و سایر سنگهای قیمتی افغانستان، یعنی مسعود به نیروی مادی مبدل شده بود (و در این راستا آروزی

همیشگی وی این بود تا از پدرش «لوامشر صاحب» پیشی گیرد، استعداد و مهارتش را در سرکوب و از همپاشی بخشی از «اخوان المسلمین» اصلی (امریکائی) به نمایش گذاشت. و از این آزمون پیروز بدر آمد.

با در نظر داشت اولین موفقیتش در این گرفتاری (نخستین گروپ گرفتار شده «اخوان...»)، ماموریت دومی به وی محول شد، تا حرکت واکنشی مسلحانه «اخوان...» را در پنجشیر زیر نظر قرار دهد، و از تعداد افراد مسلح و ارتباط آنان با اهالی پنجشیر و پاکستان، اطلاعات موثق در زمینه بفرستد.

در خور توجه است که در همین سال (۱۳۵۴) حرکت های مسلحانه، غیر از پنجشیر، در پکتیا، لغمان، ننگرهار و سرخرو، نیز تدارک دیده شده بود، که از جانب دولت به شدت و قاطعیت سرکوب گردید. و شماری از آنان دستگیر و اعدام شدند.

تا کنون برملا نشده، که در به دام انداختن شورشیان «اخوانی...» در سایر ولایات کشور چه کسانی نقش داشتند. و موثریت «قهرمان مسعود» در گرفتاری آنان، تا چه حدودی بوده است.

سر انجام، در اثر فعالیت های استخبارتی دقیق مسعود، حرکت مسلحانه «اخوان...» در پنجشیر به شدت سرکوب شد. بیائید به فرموده خودش در این زمینه توجه کنیم: "گروپ چریکی نو پا و کم تجربه ما به شدت سرکوب شد و من با عده ای دیگر مجبور به هجرت شده به پاکستان رفتیم"؛ «دو صد تن از اعضای نهضت جوانان مسلمان توسط پولیس داوود خان دستگیر و به زندان افتادند»

مسعود باز هم در همین رابطه لب به سخن می گشاید: " ... یکی از خویشاوندان من به خانواده ام خبر داده بودند بعد برای من هم دوسیه (پرونده) درست کرده بودند. پولیس در تعقیب من بود... " (صفحات ۸۰ و ۸۱ «مرد استوار...»).

بلی خوانندگان گرامی، قافله سالار اخوان المسلمین روسی یعنی مسعود، در این گرفتاری اعضای «نهضت جوانان مسلمان»، که برای فروش افغانستان به امپریالیزم امریکا کمر بسته بودند، نقش اصلی داشت { در آن سالها در ذهن «مسعود نابغه» خطور هم نمی کرد، که روزی از ترس طالبان وحشی در واقع حفظ صدها میلیون دالری که از راه غارت ثروت های عامه و تاراج دارائی های مردم، و مزد وطن فروشی اش به چنگ آورده است. به خداوند مالی و سیاسی اخوان، یعنی امپریالیزم امریکا، پناه ببرد، و همین ترمرد سبب گردد که با دارش، امپریالیزم روس «ناجوانمردانه» وی را به «شهادت» برساند و زنجیر گردن داره اش را به دست فهیم و شرکاء بدهد... } . مقامات مسؤل این عملیات سرکوب و گرفتاری، غرض پیشگیری و وقایه اجنت مخفی شان (مسعود)، از گزند سوء ظن رهبران فراری «اخوان...» امریکائی در پاکستان، شایعه تعقیب و پیگرد وی را، از شیپور «مصنویت ملی» (نام جدیدی که داوود خان بر دستگاه مشهور و مخوف «ضبط احوالات» گذاشته بود) و امثال آن پف کردند، که گویا دولت در صدد گرفتاری این جوان («اخوانی خطرناک»)، نیز برآمده است .

مسؤلین مسعود؛ اما اینبار، نه تنها به سبب برکنار ماندن «قهرمان» آینده شان از سوء ظن «اخوانی» های تمدن بر انداز، و پیرا در قالب «اخوانی خطرناک» و «فرار» کرده از چنگ پولیس داوود خان، به پاکستان اعزام داشتند؛ بلکه «قهرمان» را توظیف کردند، تا از تصامیم و پلانهای بعدی توطئه گران I.S.I در سرنگون ساختن داوود خان (در آینده) اطلاعات دقیق به چنگ آورده؛ به مرکزش گزارش دهد.

۱۳ - «فرار» از مرکز پولیس پاکستان، یا عده همکاری «تاکتیکی»:

مسعود بعد از مدتی اقامت در پاکستان اطلاع می یابد (معلوم نیست توسط کی؟) که انجنیر جان محمد در زیر شکنجه مامورین I.S.I، نه تنها خود و دوتن دیگر؛ بلکه او (مسعود) را نیز منحبث اجنت داوود خان در میان «اخوان...»، افشاء نموده است (انجنیر جان محمد را حکمتیار قبلاً شناسائی کرده بود).

به یقین که مصاحبه احمد شاه «فرزان» با احمد شاه مسعود در مورد مطلبی که در بالا تذکار یافت، ذهنیت کاوشگر خوانندگان را به خود معطوف خواهد کرد:

سوال فرزان از مسعود: "گفته می شود در پاکستان، حکمتیار از شما به «ذوالفقار علی بوتو» چیز هائی گفته بود، در نتیجه شما و انجنیر جان محمد را پولیس پاکستان دستگیر کرده و شما از چنگ پولیس فرار کردید و به کابل برگشتید، سرنوشت انجنیر جان محمد چه شد؟"

پاسخ قهرمان دروغگویان (مسعود): «... حکمتیار می گفت: "استاد ربانی را باید از جمعیت بیرون کنیم" در همین زمان بود که انجنیر جان محمد گم شد، این حادثه همه ما را تکان داد، در پی این امر شایعات داغی پخش شد که انجنیر جان محمد با داوود رابطه داشته است. صدای او را هم ضبط کرده بودند؛ به اصطلاح با این کار از او اعتراف گرفته بودند، که با داوود (سردار داوود) در ارتباط بوده، جان محمد گفته بود: «مسعود هم با داوود رابطه دارد» اینجا بود که به عمق فاجعه پی بردیم (بخوانید: «این جا بود که ارتباط من قهرمان، با داوودخان بر ملا گردید») و فهمیدیم که توطئه چگونه شکل می گیرد. حکمتیار به سران پاکستانی ها گفته بود: «مسعود نمی گذارد ما کودتا کنیم» من به خانه حکمتیار بودم که یک موتر (ماشین) پاکستانی آمد آنجا، مرا با خود به مرکز پولیس بردند، در آنجا با یک صاحب منصب (کلو) و (بابر) روبرو شدیم، همین دونفر حکمتیار را رشد و پرورش داده بودند. در همین زمان بود که انجنیر ایوب هم سر رسید، ما به عمق توطئه پی بردیم و تفنگچه های خود(اسلحه کمری) را کشیدیم (باید متذکر شوم که من همیشه دو تفنگچه به همراه داشتم، چه در افغانستان و چه در پاکستان) پولیس پاکستان تهدید ما را جدی گرفت و ما توانستیم از آنجا جان سالم بدر بریم. این در حالی بود که با خبر شدیم، انجنیر جان محمد و دونفر دیگر را شهید کرده اند. گفته می شد که به دستور بوتو، اشخاص فوق الذکر به حکمتیار تحویل داده شده و متعاقب آن سر به نیست شدند. خواسته حکمتیار این بود که من فرار کنم، ولی من استقامت کرده، تا کودتای ضیاء الحق آن جا ماندم « (!؟)، (صفحات ۸۲ و ۸۳ «مرد استوار...»).

سر دارة تفرقه افگنان کشور («مسعود کلاه باز») نه تنها در مصاحبه فوق با احمد شاه فرزان؛ بلکه در تمامی مصاحبه هایش، عامدانه تسلسل وقایع و حوادث را، که خود به اصطلاح قهرمانش بوده، برهم و درهم نموده، بخشهای نامرتبب آنرا باهم بخیه زده، از ذکر مشخص وقایع خود داری می ورزد. گاهی که از یک مطلب صحبت میکند، دفعتاً مطلب دیگری را به میان میکشد. وی می داند که چطور ناهم آهنگی و نقیض گویی گفتگو هایش را با تردستی زبان بیوشاند؛ درست، مانند مداری پاکستانی که در هنگام حرف زدن در مورد حلقه های آهنی دست داشته خود، دفعتاً سیخ هایش را از توبره برکشیده، آنها را به تماشاجیان مبهوت شده اش نشان می دهد، و با زبان بازی از فرود بردن سیخها، در لب و رویش حرف می زند، تا خدعه و تردستی اش، در باهم آمیختگی حلقه های آهنی؛ افشاء نگردد.

«قهرمان مسعود» به خاطری خدعه و نیرنگی که در کارش وجود دارد، از بیان مرتبط و تاریخوار وقایع می هراسد. حین صحبت بالای انجنیر جان محمد، در یک لحظه از چُغلی حکمتیار به پاکستانی ها در مورد خودش، که گویا نمی گذارد که حکمتیار کودتا کند، گپ می زند. بدون آنکه متن جمله اشرا برای شنونده باز نماید، دفعتاً از

بودنش به خانه حکمتیار و آمدن موتر پولیس پاکستانی و بردنش به مرکز پولیس سخن می زند. اجازه بدهید، از پریدن غیر مترقبه زاغچه ای زبانش، از این شاخچه به آن شاخچه ؛ بگذریم و به موضوع به اصطلاح فرارش پردازیم:

در مرکز پولیس که یک صاحب منصب، و فرد بسیار بسیار مهم I.S.I، یعنی جنرال بابر -که یکی از موره های اساسی مداخله پاکستان در افغانستان بوده است-حضور داشتند. مسعود به نزد آنان برده می شود؛ اما از طرف گارد محافظ جنرال بابر و سایر موظفین مرکز پولیس، تلاشی نمی شود(!). معلوم نیست «مسعود بزرگ» در برابر آندو ایستاده و یا نشسته ؛ انجنیر ایوب چرا و چگونه سر می رسد؟ (انجنیر ایوب، عضو I.S.I اجازه دارد هر زمانی خواسته باشد میتواند نزد جنرال مقتدر پاکستان برود...) چه اتمسفری در آنجا ایجاد شده؟ چه موضوعاتی مطرح گردیده؟ و چه کلماتی رد و بدل شده ؟ که هر دو به «عمق فاجعه» پی می برند و قادر می شوند در حضور دو عضو ارشد و بلند مقام ارتش پاکستان-که نسبت به مسعود تازه کار، هزار بار در مسایل جاسوسی و ضد جاسوسی کار کشته ترند-فرار از آن «تهلکه» را در ذهن شان طراحی نموده به همدیگر با ایما و اشاره برسانند ( شاید مریدان بگویند رمز و رموز قراردادی در میان بوده که رد و بدل آن رمز و رموز، میان مسعود و ایوب از سطح درک و دید جنرال بابر و آن صاحب منصب پاکستانی خیلی بلند بوده است). تفنگچه هایشان را می کشند و از مرکز پولیس پاکستان که آمد و شد افراد را شدیداً زیر نظر دارند، «دهرمندر» گونه فرار می نمایند. تو گوئی «بابر» یک «جمادار» است، نه یک جنرال، که به خاطر حفاظت از گزند آفتاب سوزان در زیر چیری پناه برده و با بی حالی و بدون احتیاط بر چوکی چرک و لقه چوبین لمیده است ، و پولیس ملبس به کرتی رسمی و تنبان ملکی ] ، در حالی که سوته ای چرکین و چرب را در میان انگشتانش نگهداشته، و انرژی اندکش هم به پایان رسیده، و از همین سبب حوصله تلاشی جیب های «مسعود کج کلاه» را ندارد، وی را با خود به زیر چیری می آورد، بعداً ایوب هم بدون اینکه تلاشی شود، سر می رسد. هر دو یار غار ، تفنگچه های خودشانرا می کشند ]، جنرال بابر، صاحب منصب و پولیس سوته (چماق) به دست پاکستانی از مرمی تفنگچه های آنان می ترسند. و تهدید شانرا جدی می گیرند و بابر با اشاره چشم به پولیس می فهماند که به آندو فرصت فرار دهد که بعد ها «کلاه باز» بتواند با قصه فرارش چنگیز پهلوان را به حیرت اندر سازد.

بعد از «فرار» هم، قضیه توسط پولیس پاکستان دنبال نمی شود... ، و «مسعود بزرگ» تا سه سال دیگر بدون دغدغه خاطر احساس مصونیت نموده در آنکشور می ماند. تا اینکه فکر بازگشت به میهن را کودتای ضیاءالحق (چهارم جولای ۱۹۷۷) در ذهنش بیدار می سازد.

از این میگذرم که ترسیم قصه به اصطلاح «رامبو» گونه «آمرصاحب» چگونه شماری از هواداران خارجی و مریدان داخلی نیت به خیر و ساده اندیش ویرا برای لحظه ها دچار هیجاناتی آمیخته با حیرت نموده ؛ بهتر است به ماهیت مسأله پردازم.

حکمتیار، قبل از فروش خودش به I.S.I پاکستان، انجنیر جان محمد را که مانند مسعود اجنت داوودخان بود، در جریان فعالیت های جاسوسی، شناسائی کرده بود. بعد از اینکه قلاده خدمت به I.S.I را به دور گردنش می بندد و به آن افتخار هم می کند، انجنیر جان محمد را فدای تثبیت خدمت «صادقانه» اش به پاکستان نموده، نامبرده را به چنگ پولیس آنکشور می اندازد. انجیر موصوف زیر شکنجه های وحشیانه پولیس نهایت بیرحم پاکستان تاب نیاورده، اعتراف می کند که با سردار داوود ارتباط دارد و تماس احمدشاه مسعود با داوود خان را نیز افشاء می نماید. مسعود توسط پولیس پاکستان گرفتار میشود، و از اجنت بودن و ارتباطش با سردار داوود انکار می کند؛ اما

بر طبق پلان داده شده G.R.U (استخبارات وزارت دفاع شوروی)، وعده هر نوع «همکاری» (در اصل جاسوسی) در زمینه سرنگونی دولت داوود را به سازمان استخبارات پاکستان (I.S.I) می دهد. از جانب دیگر ضمانت بسیار معتبر رهبر مکاره و وجدان مرده جمعیت رهنان، یعنی «استاد ربانی» و انجنیر ایوب -که عضویت نامبرده در I.S.I مسجل است- بر این وعده همکاری مسعود با I.S.I پاکستان مُهر تأیید زده، آنرا به اعتبار می رساند. از همین سبب است که «قهرمان مسعود»، قصه گگ ساختگی فرار فلمی گونه اشرا به جای تعهد «همکاری» (در واقع جاسوسی) برای سازمان استخبارات پاکستان؛ تبلیغ کرده، و باخیال راحت سه سال دیگر ظاهراً در پاکستان؛ اما در شوروی و یا کدام کشور دیگر می رود. (\*).

مسعود در کمپ های آموزش نظامی؛ من جمله در کوه های «اتک» تمرینات آدمکشی می بیند. در این راستا « برای کسب آموزش عالیتر نظامی از طرف پاکستان به کشور ترکیه اعزام می گردد. و مدتی در وزارت داخله آنکشور (معلوم نشده چرا در وزارت دفاع...) زیر نظر کارشناسان کارکشته آنکشور به آموزشهای پیشرفته نظامی آشنا میشود». (نقل به مفهوم از فردی که بنا بر مشکل ویژه به وزارت داخله ترکیه مراجعه کرده و مسعود را که مصروف کار در آن وزارت بود، دیده و با شناخت قبلی که هر دو باهم داشتند، مسعود پیشنهاد هر نوع کمک برای آن فرد کرده بود. گوینده مذکور از تاریخ ملاقاتش بامسعود در ترکیه خود داری کرده است. نگارنده تا کنون موفق نشده، به این راز پی ببرد که مسعود کدوم سالها نه در پاکستان و نه در افغانستان یعنی در کشور سومی و یا چهارمی بوده است. در غیاب مسعود، وابسته هایش در پاکستان، وی را در افغانستان و یا بر عکس نشان میدادند).

سر داره «اخوان...» روسی («مسعود نازنین») مطابق دساتیر G.R.U تا کودتای بد فرجام ۷ ثور ۱۳۵۷ با I.S.I «همکاری» دارد. از آن تاریخ به بعد خودش را از چنبر نفوذ سازمان استخبارات پاکستان بیرون کشیده، از استقلال و عدم وابستگی با پاکستان دم می زند.

سوسیال امپریالیزم شوروی، که خیال غارت و چپاول دو باره کشور ما را در سر دارد، بعد از تعویض پیهم چاکران گوش به فرمان خلقی، پرچمی، خادی، سازائی اش، سر انجام احیران «جمعیتی» و «شورای نظار»ی خود را -که عمدتاً به یکی از اقوام شجاع افغانستان تعلق انتیکی داشته و از سالیان متمادی بدینسودر عقب منافع آنان ماهیت سیاه و ارتجاعی شانرا پنهان داشته اند- در تبنانی و همسوئی (همسوئی ظاهری و موقت، تقابل نهانی ودایمی) با سیاست استعماری امپریالیزم متجاوز، جنگ افروز و اشغالگر امریکا قرار داده، آنها را از گرداب تباهن محاصره طالبان وحشی، مدنیت برانداز و متمرمد امریکائی بیرون آورد. و داره مفتضح و رسوای مذکور را احیاء و سازماندهی مجدد نمود. آنرا؛ چون بو کشان آموزش دیده در پیشاپیش عراده های جنگی سوارکاران بی رحم ارتش تجاوزگر امپریالیسم امریکا، توظیف کرد. و به مداحی و ستایشهای تهوع آور از سر باند «قهرمان آزادیبخش» لقب یافته اش، یعنی احمدشاه مسعود- این عضو استخبارات نظامی وزارت دفاع روسیه (G.R.U)-؛ واداشت.

در خاتمه از خوانندگان کاوشگر و متعهد در قضایای خونبار افغانستان تقاضا می شود، تا به تراوش اندیشه نویسنده فرهیخته وشجاع ایران آقای داکتر محمود گودرزی-که نوشتار های تحلیلی و آموزنده ایشان به ویژه در رابطه با مسایل کشور ما، زینت افزای صفحات سایت نشریه «شهروند» می باشد- توجه نموده بر امتنان این قلم بیفزایند:

" در دو شماره گذشته ، بیش از آنکه روند دگرگونی و حاد افغانستان را در تدارک « لویه جرگه » و زمینه سازی آشکار و پنهانی که در این باره صورت می گرفت، دنبال کنیم، به زد و بند های پنهانی و پشت پرده ای که مردم کمتر از آن آگاه می شوند و به آنها دسترسی ندارند پرداخته شد. به گمان من دانستن این روابط پنهانی بسیار مهم است. زیرا بسیاری از آنچه در روند های آشکار رخ می دهد و همگان از آن آگاهی می یابند پیاده کردن نقشه هائی است که بسا از دهه ها پیش طرح ریزی شده است. در این گذار ، از بسیاری شخصیت های جهان- به ویژه جهان سوم - چون مهره های عرصه شطرنج بهره برداری می شود. دستهای پنهان با این مهره ها بازی می کنند و گهگاه بر آنان پوشاک قهرمان آزادیبخش می پوشانند، در حالی که این مهره ها دانسته و یا ندانسته جز انجام دهندگان طرح های از پیش پرداخته نیستند. دریغ بسیار است که هنوز با همه تلاشهای روشنگرانه ای که در بر گرفتن پرده از این بازی ها می شود ، بسیاری از روشنفکران جهان سوم ، باورمند به آزادی های جامعه های پیشرفته و سرمایه داری جهان، ساده دلانه می پندارند که این گونه بازی ها تنها در دوران استعمار کهن انجام شده و امروزه دیگر پیشبرد چنین طرح ها و نقشه ها انجام پذیر نیست " ( بر گرفته از سایت «شهروند» شماره ۷۰۰ مورخ ۱۲ جولای ۲۰۰۲). □ □ □ " بریالی دربابائی " - (ثور ۱۳۸۱-۲۰۰۲) ☆☆☆☆

(\*) « (۱) آرتیوم بورویک در مجله روسی ( اوگونیک ) نوشت که مسعود " برای مذاکرات شخص مساعدی بود ) ، وی این معلومات را نیز ارائه کرد که در مرکز قوماندانی مسعودیکتعداد زیاد تحصیل یافتگان اکادمی نظامی برونز شامل میباشند، وی علاوه کرد که " شایعاتی وجود دارد که مسعود خودش نیز در این اکادمی تحت نام مستعار تحصیل کرده است. " منبع : " جنگ مقدس ، فتح نامقدس ، چشم دیدی از جنگ مخفی سی آی ای در افغانستان" اثر کورت لویک. واشنگتن : ناشر ریجنری گیت وی، سال ۱۹۹۳، ص ۲۵۰. بمنظور ثبوت بیشتر قرار داد مخفی مسعود با فرقه ۴۰ شوروی، یادداشت آرتیوم بورویک اثر پال کوین جج را بعنوان " شوروی ها دشمنان افغان خود را در آغوش میگیرند" منتشره ساینس مانیاتور، مورخ ۱۹ اکتوبر ۱۹۸۸، ملاحظه کنید. »

« (۱) در مصاحبه ای که به تاریخ ۱۴ اگست ۱۹۹۵ در شهر باستان صورت گرفته بود، سودوپلاتوف، کارمند سابق KGB ، مؤلف آثار و پروفیسر تاریخ در پوهنتون ماسکو مطالب ذیل را بیان داشت : " مسعود برای ما در افغانستان یک مجرای عقبی بود، او همچنین در اکادمی نظامی برونز تحت یک نام مستعار همراهی چند نفر از یاران نزدیک خود تحصیل کرده بود. این مطلب در نشریه ( اوگونیک ) توسط آرتیوم بورویک گزارش یافته است. راجع به تاریخ های مورد بحث ( مقصد دوره تحصیل مسعود در شوروی است - مترجم ) من اطمینان قطعی ندارم شاید در سال ۱۹۸۳ یا ۱۹۸۵ بوده باشد. »

(\*\*) « و استروتین علاوه متذکر شده بود که قوای هوایی نمبر ۳۴۵ قشون شوروی برای مدتی همکاری بسیار نزدیک با احمد شاه مسعود بر قرار ساخته و به معیت او گروه های مجاهدین را که برای تنظیم های دیگر کار میکردند و دشمنان درجه اول مسعود نیز بودند، نابود ساخته بودند( نگاه : شوفیلد، نخبه های شوروی، ص ۱۱۳-۱۱۴). دگروال و استروتین این گروه جمع آوری استخبارات تحت نظر فرانز گلینسویچ را " شاملون" نام گذاشته بود که بعد از گذشت ماهها به حیث یک بازوی بسیار با کفایت جمع آوری استخبارات برای قوای ۳۴۵ تبارز نموده بود. این گروه مشتمل بر فارغ التحصیلان پوهنتون یا انستیتوت های شوروی بوده اکثر شان در سنین بالاتر از بیست سالگی قرار داشته عمدتاً از یک یا تاجیک بودند ولی السنه پشتو، دری و هندی را نیز میدانستند. آنها بفرهنگ و کلتور مردم افغان، به مقایسه صاحب منصبان هوایی سلاویک، شناخت به مراتب بهتر داشتند. »

( متن فوق از صفحات ۲۷-۲۸-۲۹ و ۶۱ کتاب " سیاست روسیه در ماورای قفقاز، آسیای مرکزی و افغانستان" اثر نویسنده بروس ریچاردسن مارچ ۱۹۹۶ به ترجمه داکتر سید خلیل هاشمیان، ناشر مجله آینه افغانستان نقل - که مطابق اصل می باشد - شده است. )

(\*\*\*) یک تن از همین مخلصین داوود خان یعنی محمد امان پنجشیری که عضو "ضبط احوالات" ارگ شاهی بود و در حلقه دوستان جنرال عبدالملک عبدالرحیم زی وزیر مقتدر مالیه و اقتصاد ملی نفوذ کرده بود، زمانی که عبدالرحیم زی غرض مسافرت رسمی به امریکا رفته بود. محمد امان پنجشیری مطالبی را در مورد جنرال نامبرده به داوود خان گفته بود که بعد از عودت وزیر مالیه به کشور، همین امر موجب برکناری جنرال ملک خان" از وزارت مالیه و اقتصاد ملی و حبس وی گردیده بود. { در رابطه با همین موضوع آقای عبدالحمید مبارز- که خود یک تن از پرچمی های نیمه مخفی و طرفدار داوود خان بود و در دولت پوشالی نجیب به سمت معین وزارت معارف ایفای وظیفه میکرد - در اثرش " تحلیل واقعات سیاسی افغانستان ۱۹۱۹- ۱۹۹۶ " ، صفحات ۷۳ و ۷۴ ، صرفاً در مورد وظیفه محمد امان پنجشیری نوشته که وی "از کارکنان ریاست خصوصی دارالتحریر شاهی بود و درحلقه دوستان جنرال عبدالرحیم زی قرار داشت"، بدون آنکه به ارتباط امان پنجشیری با سردار داوود و به نقش موصوف در افشای "راز" ی که به داوود خان گفته و موجب حبس "ملک خان" گردید؛ صریحاً اشاره کرده باشد. }

(\*\*\*) آقای مبارز همچنان در اثر فوق الذکرش صفحات ۱۵۰ و ۱۵۱ در رابطه نقش تأسیسات و پرسنل اتحاد شوروی در افغانستان می نویسد: «...این تأسیسات در واقع برای استفاده خودشان (روسها) و از همه مهمتر به منظور عملی نمودن پلان های طویل المدت نظامی و ستراتیژیک شان اعمار میگردد چنانچه میدان هوایی و پایگاه نظامی شیندند، میدان هوایی بگرام، آغاز احداث سرکسازی هرات و میمنه و ده ها مرکز مهم نظامی و ستراتیژیک روی پلان های سنجیده شده روسها اعمار گردید. که این مراکز و پایگاه ها در زمان اشغال نظامی افغانستان ذریعه روسها کاملاً در اختیار قوای اشغالگر روس قرار گرفت.

در دوران اشغال نظامی شوروی بعضی از مناطق افغانستان معلوم شد که هر استاد روسی در پولی تخنیک کابل، هر نماینده مطبوعاتی در سفارت شوروی و هر ترجمان در پروژه های ساختمانی وظایف اطلاعاتی را به ارتباط سرویس های جاسوسی کی، جی، بی به عهده داشتند ، چنانچه الکساندر موژایوف ( سفیر اتحاد شوروی در اواخر دوره کارمل در کابل) در دوره قبل از کودتای نظامی ثور استاد پولی تخنیک کابل بود ولی وقتی روسها کارمل را توسط طیاره نظامی به کابل آوردند و به ریاست شورای انقلابی نشانند همین موژایوف دیروز مشاور کارمل بود، بعداً چندی قبل از برکناری کارمل موژایوف به ماسکو احضار شد و بعد از اینکه تغییر و تبدیل در کابل انجام شد و نجیب جای کارمل را اشغال کرد موژایوف مشاور کارمل به حیث سفیر کبیر اتحاد شوروی به کابل آمد و عنان قدرت اداره افغانستان را به دست گرفت» . □ **پایان**

## منابع در صفحه بعدی



- ۱- "مجاهد ولس".
- ۲- "افغانستان در مسیر تاریخ" جلد اول و دوم . اثر زنده یاد ، دانشمند مبارز (غبار)
- ۳- "پیام زن" ارگان نشراتی جمعیت انقلابی زنان افغانستان («راوا»).
- ۴- "ظهور و زوال حزب دموکراتیک خلق" اثر دستگیر پنجشیری.
- ۵- "نگاهی به تاریخ حزب دموکراتیک خلق" نوشته قدوس غوربندی .
- ۶- "دشنة های سرخ" اثر فقیر محمد ودان.
- ۷- "اردو و سیاست" نوشته جنرال عظیمی.
- ۸- "افغانستان بعد از بازگشت سپاهیان شوروی" از جنرال محمود قاری یف ترجمه آریانفر.
- ۹- "توفان در افغانستان" اثر لیا خفسکی ترجمه آریانفر.
- ۱۰- "آئینه افغانستان" به مسؤو لیت داکتر هاشمیان.
- ۱۱- "آزمونی از نو و یا رسالتی دیگر" ، عشرت.
- ۱۲- "میثاق خون".
- ۱۳- "مرد استوار و امید وار به افقهای دور" به اهتمام: احمد شاه فرزاد و انجنیر توریالی غیائی.
- ۱۴- "حقایق پشت پرده تهاجم شوروی به افغانستان" سلیک هری سن.
- ۱۵- "سیاست روسیه در ماورای قفقاز ، آسیای مرکز و افغانستان" اثر بروس ریچاردسن.
- ۱۶- "نگاهی مختصر به پاره ای از عملکرد های کی جی بی در افغانستان" .(ش.ن.ستیزمند)
- ۱۷- "شاهد" از نشرات "حزب اسلامی" حکمتیار.
- ۱۸- "احمد شاه مسعود" از آقای مجیب الرحمن رحیمی.
- ۱۹- "تحلیل واقعات سیاسی افغانستان" عبدالحمید مبارز.
- ۲۰- "عقرب های زنده" از داکتر ع. متعهد.